

که کز بر چشم عاشق کردی زین حال
 شدی بجز این که زین حال
 ندانم از زور زور چگونیم
 بر از کوه همتا که از زور
 بزور خود که در صفای پیر کرد
 در لعلش که بود آویز کوش
 اگر یک سیتش که هرگز کردن
 مرصع موی بندش که زلف بود
 نه که لطفش که رفتی یاره زار
 نیارم پیش ازین از زور خرد
 کی در عشوه میسندش
 کی در جلوه ایوان خزان
 بهار روزی نوی که افکند بر تو
 یک سیتش دوباره ننوده
 چو هر روز از بری نموده

زبا پوک

زبا پوکس آن دامن کشیده
 نژادی دست خیز بر آتش
 که در او آن بود آری
 ز مهر آرد آن هزاران جز زده
 نه هرگز بردش با رقیب
 بنوده عاشق و عشق کس
 بش چون نکر کس آب حقیقی
 بسبب این لعنت آن از کورد
 دلی فارغ ز لوبت حج دوار
 بدین حرم دلشاد بود
 کش از ایام برگردن پدید
 در نیام منام دیدن ز لوبت اول تیغ جمال یوسف علی
 السلام و کشته عشق نشدن دی بان تیغ لطف در نیام

ببین دولت مکر دامن کشیده
 که در او آن بود آری
 بری رویان پرستار
 بی متاد زوش پرستار
 نیکیار شش پان خاری کشیده
 نژاد ره کی طر این هو
 سچون بخیز از خندان
 بصحن خانه در رینا خوان
 بنوده غیر لوبت با زین کار
 و زان غم خاطرش از اد بود
 درین ششهای آبتن پدید
 در نیام منام دیدن ز لوبت اول تیغ جمال یوسف علی
 السلام و کشته عشق نشدن دی بان تیغ لطف در نیام